



---

## سکه‌ی شانس

---

او، یعنی جودی دمدمی، یک سکه‌ی شانس داشت. نه یک سکه‌ی معمولی. نه یک سکه مثل بقیه‌ی سکه‌ها که عکس آبراهام لینکلن رویش بود.

یک سکه‌ی شانس. راستی راستی!

جودی و خانواده‌اش برای صبحانه، مامان‌بزرگ لو را به رستوران دو جوجه روی تخته‌ی شناور برده بودند. استینک - خب معلوم است دیگر! - پنیک دلار نقره‌ای سفارش داد؛ پنیک‌های گرد و کوچکی به اندازه‌ی سکه‌ی یک دلاری که صبحانه‌ی موردعلاقه‌ی بیشتر بچه‌ها بود. جودی گفت: «من صبحانه‌ی مخصوص دو جوجه روی تخته‌ی شناور

می خورم و کمی عصاره‌ی ماع.»

استینک صاف نشست و پرسید: «عصاره‌ی ماع دیگر چیه؟»  
جودی اسم‌های بامزه‌ی غذاهایی را که روی فهرست  
نوشته شده بود نشان داد و گفت: «مال من، دوتا تخم مرغ  
روی نان تست و یک لیوان شیر گاو است.»

استینک گفت: «پس، لطفاً برای من هم یک ماع شکلاتی  
بیاورید.»

جودی به بابا و مامانش گفت: «داشتم می‌گفتم؛ مامان بزرگ  
لو برای اسکیت بازی من را به پارک مونت ترشمور برد، خب؟»  
مامان بزرگ لو گفت: «ما با اسکیت از کنار یکی از آن  
دستگاه‌های سکه‌ای شانس رد شدیم.»

جودی گفت: «مامان بزرگ یک سکه‌ی خیلی خیلی قدیمی  
که مال سال ۱۹۷۰ بود به من داد...»

مامان بزرگ لو با لبخند گفت: «خییلی قدیمی.»

جودی گفت: «ما سکه را توی دستگاه انداختیم و... نگاه  
کنید!» بعد سکه‌ای را بالا گرفت که رویش عکس یک شبدر  
چهارپر، داخل نعل اسب بود و رویش نوشته شده بود "سکه‌ی

## سکه‌ی شانسی



شانسی من. پارک مونت ترشمور ویرجینیا!"  
استینک گفت: «اینکه سکه‌ی شانسی  
نیست. یک سکه‌ی کج و کوله است که  
شکلش هم عجیب و غریب است. انگار ماشین از رویش رد  
شده و له و لورده‌اش کرده.»

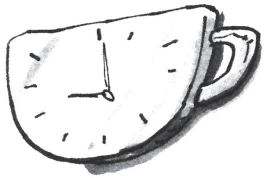
جودی گفت: «با این حال، هنوز هم یک سکه‌ی شانسی  
است استینک. رویش هم درست همین را نوشته، ببین!»  
استینک پرسید: «حالا چقدر بالایش پول دادی؟»  
جودی گفت: «پنجاه و یک سنت.»  
— پنجاه و یک سنت! تو واسه‌ی این سکه، پنجاه و یک سنت  
پول دادی؟

جودی گفت: «سکه‌ی شانسی.»  
مامان گفت: «یک سکه‌ی مخصوص است. یک یادگاری.»  
بابا گفت: «سوغاتی.»  
جودی همان‌طور که سکه‌اش را می‌مالید گفت: «خیال دارم  
از این جور سکه‌ها جمع کنم. این کلکسیون جدیدم می‌شود.»  
استینک گفت: «فکر می‌کردم قرار است کلکسیون جدیدت،



دو جوجه این تخته‌ی شناور

غذای مخصوص  
سه رزفیق  
روی  
پیراشکی



سوال  
پرسش

برچسب‌های روی موز باشد و چوب بستنی‌هایی که روی‌شان لطیفه نوشته شده.»

— استینک، تو باید همه چیز من را بدانی؟

بابا هشدار داد: «بچه‌ها، شروع نکنید!»

وقتی منتظر صبحانه‌شان بودند فکری به ذهن جودی رسید. به رستوران که می‌آمدند توی ورودی، یک دستگاه سکه‌ای دیده بود. از آن دستگاه‌های بازی خیلی باحال که پر از چیزهای دیگری بود که او جمع می‌کرد؛ حیوان‌های عروسکی پشمالو.

جودی پرسید: «مامان بزرگ لو، سکه‌ی بیست و پنج سنتی دارید؟»

مامان بزرگ لو دست توی کیفش کرد و گفت: «چهار تا دارم. کارت را راه می‌اندازد؟»  
— بله، ممنون مامان بزرگ.

استینک پرسید: «می‌خواهی بیست و پنج سنتی‌ها را هم له و لَوَرده کنی؟»

جودی گفت: «نه، می‌خواهم سوپرچنگک بازی کنم.» و با

انگشت جعبه‌ی شیشه‌ای را نشان داد.

استینک گفت: «حرفش را هم نزن. سوپر غیرممکن است. کسی نمی‌تواند از چنگک ببرد!»

جوادی گفت: «حالا می‌بینی. مردم می‌برند و گرنه جعبه‌ی شیشه‌ای تا حالا پر از عروسک شده بود. تازه، امتحان کردنش کیف دارد. چیزی از دست نمی‌دهم.»

— نه بابا! پس پولش چی؟

جوادی پول‌ها را چنگ زد و گفت: «راه بیفت، استینکی. تا صبحانه را بیاورند، برگشتیم.» و فوری از پشت میز بلند شد و با عجله به طرف ورودی رستوران به راه افتاد.

استینک گفت: «صبر کن من هم بیایم!»

جوادی گفت: «یک، دو، سه، دقیقاً چهارتا بیست و پنج

سنتی داریم.»

استینک گفت: «هر دور بازی، یک دلار است! چهارتا

بیست و پنج سنتی می‌شود یک دلار.»

جوادی گفت: «من اول بازی می‌کنم.»

استینک گفت: «با این حساب، من هیچ‌وقت بازی نمی‌کنم.»

جودی گفت: «البته اگر من برنده نشوم. اما اگر ببرم، یک دور مجانی داریم.»

استینک گفت: «همان که گفتم. هیچ وقت.»

جودی دماغش را به شیشه فشار داد و گفت: «بگو ببینم

استینک، اول برویم سراغ کدام یکی؟»

استینک گفت: «فیل زرده. همان که گوش‌هایش سیخ

وایساده. نه، صبر کن. میمون آبی. نه، صبر کن. شیر سبزه.»

جودی گفت: «من می‌گویم کرگدن بنفشه!» جیلینگ،

جیلینگ، جیلینگ، جیلینگ! چهار تا سکه‌ی بیست و پنج سنتی

توی دستگاه رفت. وررورر! سی ثانیه زمان شروع شد. جودی

دسته‌ی کنترل را محکم گرفت و بازوی گول‌پیکر را آن قدر

تکان داد تا چنگک درست بالای کرگدن بنفش قرار گرفت.

استینک که روی نوک پایش ایستاده بود تا بهتر ببیند،

گفت: «زود باش، فقط بیست و سه ثانیه مانده.»

جودی چنگک را باز کرد و آماده ایستاد.

استینک بیشتر خم شد و گفت: «شش ثانیه!»

شاخه‌های باز چنگک به طرف دماغ کرگدن پایین آمدند.

جوادی زیر لب گفت: «آهان، گرفتم!» و دکمه‌ی سبز و بزرگ روی دسته‌ی کنترل را فشار داد و چنگک روی دماغ کرگدن بسته شد.

استینک داد زد: «ندازیش!»

جوادی نفشش را حبس کرد. سعی کرد دستش نپرد و نلرزد. آرام، آرام. بادقت، بادقت. بادسته‌ی کنترل، کرگدن را بالای لوله‌ی خروج برد و حالا!





چنگک را باز کرد. کرگدن از توی لوله سُر خورد و داخل دریاچه افتاد.

جودی درِ مخصوص جایزه را باز کرد، کرگدن بنفش را بیرون آورد و بغل کرد و قربان صدقه‌اش رفت و گفت: «مال خودم است. مال خودِ خودم!»

استینک گفت: «یک دور مجانی داریم. نوبت من است.»  
— حرفش را هم نزن استینکی.  
— اما خودت گفتی.

— من بُردم استینک. من چنگک را شکست دادم! من الان روی شانسم. تو که راستی راستی دلت نمی‌خواهد خوش شانسی‌ام را خراب کنی؟

استینک سرش را به چپ و راست تکان داد که یعنی نه.  
جودی دستش را توی جیبش کرد و سکه‌ی شانسیش را مالید و پرسید: «حاضری؟»

استینک سرش را تکان داد و گفت: «حاضر، ناظر!»  
جودی دسته‌ی کنترل را محکم گرفت. دستش عرق کرده بود. نفس عمیقی کشید.

استینک یکی از عروسک‌ها را نشان داد و گفت: «گاو

نارنجیه، برو سراغ گاو نارنجیه!»

درست توی ثانیه‌ی هفده، جودی موفق شد با چنگک گاو نارنجی را بگیرد، محکم نگه دارد و توی لوله‌ی خروج بیندازد. عروسک داخل لوله سُر خورد و توی دریچه افتاد. استینک فوری دستش را دراز کرد و گاو نارنجی را برداشت و گفت: «ما بردیم. تو موفق شدی. توانستی دو بار پشت سرهم چنگک را شکست بدهی!»

دستگاه گفت: «یک دور مجانی. یک دور مجانی.»

جودی پرسید: «برویم سراغ سومی؟»

استینک گفت: «آره، آره، آره و آره و آره.» از شدت خوشحالی لُپ‌هایش گُل انداخته بود.

— خیلی خب استینکی، نوبت توست. به اعصاب خیلی فشار می‌آورد.

استینک گفت: «حرفش را هم نزن! تو حسابی رو شانس.» جودی سکه‌ی شانسیش را از جیبش درآورد و روی دستگاه گذاشت و زیر لب گفت: «دست به کار شو سکه‌ی شانس.» و دوباره دسته‌ی کنترل را محکم گرفت.

این بار، سراغ یک میمون آبی رفت. با سختی نوک دُمش را

## سکه‌ی شانسی

گرفت. بعد، دسته‌ی کنترل را آرام آرام عقب کشید.  
استینک گفت: «ندازیش! داری می اندازیش!»  
کله‌ی میمون آبی به چنگال یک خرچنگ صورتی گیر کرد.  
استینک گفت: «مواظب باش!»  
بالاخره، جودی دکمه را فشار داد و میمون آبی را توی لوله‌ی  
خروج انداخت. میمون از آنجا سُر خورد و توی دریچه‌ی  
جایزه افتاد. صدای موسیقی بلند شد. چراغ‌ها خاموش و  
روشن شدند و چشمک زدند. دستگاه گفت: «بازی تمام شد!»  
جودی و استینک کرگدن بنفش و گاو نارنجی و میمون آبی  
را برداشتند و بدو سر میزشان برگشتند.  
استینک گفت: «وای، تو سه بار پشت سرهم چنگک را  
شکست دادی! این یک رکورد به حساب می آید.»  
جودی سکه‌ی براقش را بالا گرفت و با لبخند گفت: «البته،  
همه‌اش هم به خاطر سکه‌ی شانسی است!»

